گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهیدان حسینعلی و عبدالعلی طاهریان از شهدای دفاع مقدس

دو برادر از مسجد شروع کردند و در جبهه به مقصد رسیدند

جانباز شهید عبدالعلی طاهریان نفر سمت چپ

شکوفه زمانی

شهادت برادران طاهریان هر کدام داستان خاص خودش را دارد. ابتدا حسینعلی که بزرگ‌تر بود، در ۲۰بهمن ۱۳۶۴ مفقودالاثر شد. به گفته همرزمانش او همان روز مفقودی به شهادت رسیده بود، اما پیکرش در جزیره ام‌الرصاص ماند و سال‌ها بعد تفحص شد. در مدتی که حسینعلی مفقود بود، عبدالعلی در ۱۷مهرماه ۱۳۶۸ به شهادت رسید. او که سال ۱۳۶۱ طی سه عملیات مختلف مجروح شده بود، سال‌ها با عوارض جانبازی دست‌وپنجه نرم کرد و عاقبت قبل از آنکه پیکر برادرش تفحص شود، در سال ۱۳۶۸ به شهادت رسید. چند سال بعد با شناسایی پیکر حسینعلی و بازگشتش از عراق، او را در کنار برادرش عبدالعلی به خاک سپردند. گفت‌وگوی ما با بتول طاهریان خواهر شهیدان را پیش رو دارید.

خانواده شما چند فرزند پسر داشت؟

ما دو برادر و سه خواهر بودیم که هر دو پسران خانواده به شهادت رسیدند. پدرمان کارگر کارخانه ریسندگی بود و علاوه بر آن در منزل خیاطی می‌کرد. اولین فرزند خانواده حسینعلی بود که ۱۲اسفند سال ۱۳۳۴ به دنیا آمد. چهار سال بعد هم عبدالعلی در سال ۱۳۳۸ متولد شد.

ابتدا از برادر بزرگ‌تان حسینعلی بگویید. چطور فرزندی برای خانواده بود؟

دوران کودکی حسینعلی آمیخته با حضور در مساجد و محافل مذهبی بود. قرائت نماز و قرآن هم با دل و جانش انس گرفته بود. تحصیلاتش را تا مقطع دیپلم ادامه داد و پس از اخذ دیپلم از دبیرستان دهخدای سمنان، شغل معلمی را انتخاب کرد. مدتی هم در سپاه دانش بود و بعد از پایان خدمت سربازی، به استخدام آموزش و پرورش درآمد.

شهید فعالیت‌های انقلابی هم داشت؟

برادرم از سال ۱۳۵۲ با تعدادی از روحانیون انقلابی ارتباط گرفته بود، چون معلم بود، در مدارس اعلامیه‌های حضرت امام را پخش می‌کرد، حتی قبل از پیروزی انقلاب، حسینعلی همراه چند انقلابی دیگر، مجسمه شاه را با طناب بستند و پایین کشیدند. یادم است که سر مجسمه شاه کنده شد. برادرم سریع به خانه برگشت و همزمان صدای گاردی‌ها از کوچه شنیده می‌شد. حسینعلی لباس‌هایش را داخل چمدان گذاشت و همان شب رفت تهران تا از آنجا به قزوین برود. یک مدتی آنجا ماند تا آب‌ها از آسیاب بیفتد. ۱۷شهریور سال ۱۳۵۷ که شاه حکومت نظامی برقرار کرد و میدان ژاله تهران را به خاک و خون کشید، برادرم به همراه دوستانش به پشت بام خانه‌ها رفتند و شعار «الله اکبر» سر دادند.

حسینعلی موقع شهادتش متأهل بود؟

شهید در سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد. ثمره ازدواجش دو پسر به نام‌های مهدی متولد ۱۳۶۰ و محمد متولد ۱۳۶۴ است.

چطور شد حسینعلی عازم جبهه‌های دفاع مقدس شد؟

با پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی، برادر دیگرم عبدالعلی به جبهه رفت، اما در عملیات فتح‌المبین قطع نخاع شد. به دنبال این اتفاق، حسینعلی به آموزش و پرورش سمنان منتقل شد و تصمیم گرفت راه عبدالعلی را ادامه بدهد. در واقع جانبازی عبدالعلی راه شهادت را به حسینعلی نشان داد، اما حضور در جبهه را به امر رهبر یک فریضه می‌دانست. برای همین ۱۳دی ۱۳۶۴ از سمت مسجد مهدیه سمنان از طرف سپاه به عنوان بسیجی عازم جبهه شد. مدتی در گیلانغرب و سردشت نیروی پشتیبانی بود. بعد برای شرکت در عملیات والفجر ۸ به جبهه جنوب رفت و ۲۰بهمن ۱۳۶۴ در همین عملیات والفجر ۸ در جزیره «ام‌الرصاص» به شهادت رسید. ۱۰سال پیکرش در این منطقه ماند تا اینکه سال ۷۴ تفحص شد. دقیقاً اول مرداد ۱۳۷۴ باقی مانده استخوان‌هایش به خانه برگشت. پس از تشییع در کنار قبر برادر دومم عبدالعلی در گلزار شهدای سمنان به خاک سپرده شد.

چه خاطره‌ای از اعزام‌های حسینعلی به جبهه دارید؟

خواهرم طیبه تعریف می‌کرد بار آخری که داداش به جبهه اعزام می‌شد، مادرم برایش سینی آب و قرآن می‌آورد و می‌گوید: حسین جان زودتر برگردد، همه منتظرت هستیم! داداشم می‌خندد و می‌گوید: «آمدن که می‌آیم، اما نمی‌دانم افقی برمی‌گردم یا عمودی.» مادرم می‌گوید: «ان‌شاءالله مثل دفعه‌های قبل صحیح و سالم برمی‌گردی.» برادرم برگشت، اما ۱۰سال بعد که برگشت نه عمودی بود، نه افقی! فقط مشتی استخوان بود. یک روز که همراه داداشم بودم، او با حسرت به تقویم روی دیوار زل زد. روی تقویم از عکس‌های شهدای مسجد، داخل گل‌های سرخ طرحی درست کرده بودند. تنها یکی از گل‌ها خالی از عکس بود که ناگهان داداشم گفت: «آبجی اگر گفتی این تقویم چه کم دارد؟» به او گفتم نمی‌دانم. داداش با دستش جای خالی عکس را نشان داد و گفت: «این گل سهم من است.» خیلی طول نکشید که عکسش داخل همان گل جای گرفت و حسرتی همیشگی قسمت ما شد.»

از نحوه شهادتش چه شنیده‌اید؟

احمد دارایی که همرزم شهید بود برای‌مان از شهادت حسینعلی این طور روایت کرده است: «در جزیره ام‌الرصاص که رزمندگان مستقر بودند، فاصله دشمن با نیروهایی که برادرم با آنان بود، صرفاً به ۲۰متر می‌رسید. آتش گلوله و خمپاره دشمن از هر طرف روی سرشان مثل باران می‌بارید. مهمات بچه‌ها داشت ته می‌کشید و همه منتظر دستور فرماندهی بودند. در آن لحظه داداشم آرپی‌جی‌زن بود. جلوی نیروها قرار داشت که ناگهان صدای خش‌خش بی‌سیم بلند می‌شود. دستور عقب‌نشینی بچه‌ها را صادر می‌کنند. این خبر به بچه‌های جلو نمی‌رسد و داداشم که در حال شلیک بوده، ترکش خمپاره‌ای در گردنش فرو می‌رود و همان جا به شهادت می‌رسد. جنازه‌اش در خاک عراق باقی می‌ماند تا ۱۰سال بعد که داخل تابوت کوچکی به خانه برگشت.

حسینعلی معلم بود و دست به قلم، در وصیتنامه‌اش چه مطالبی نوشته بود؟

داداش در وصیتنامه‌اش جبهه را دانشگاه کربلا دانسته و خیلی زیبا در مورد انتخاب مسیر شهادت نوشته است: «من با کمال میل به جبهه‌های دفاع مقدس و دانشگاه کربلا آمده‌ام تا درس آزادی و آزادگی و چگونه زیستن را و چگونه مردن را از سالار شهیدان بیاموزم. ما برای راحت‌طلبی به دنیا نیامده‌ایم. این دنیا ارزشی ندارد. ما خلق شده‌ایم تا توشه‌ای برگرفته و آماده سفر آخرت شویم! زندگی جاوید و همیشگی در جهان دیگر است. فراموش نکنیم عمر ما بالاخره به پایان می‌رسد و هیچ کس در این دنیای فانی باقی نمی‌ماند، پس سعی کنیم لحظه‌ای لگام و افسار نفس سرکش خود را رها نسازیم که ما را به وادی هلاکت می‌رساند.»

عبدالعلی چند سال از حسینعلی کوچک‌تر بود؟

عبدالعلی ۱۷فروردین ۱۳۳۸ به دنیا آمد و چهار سالی از حسینعلی کوچک‌تر بود. دوران ابتدایی‌اش را در دبستان عرب گذراند. از کودکی با مسجد و امام جماعت انس داشت. دوران متوسطه هنرستان رفت و سال ۱۳۵۸ در رشته برق دیپلم گرفت. خیلی زود در مسیر فعالیت‌های انقلابی قرار گرفت و با فرارسیدن ماه بهمن و خبر بازگشت امام(ره) به وطن، عبدالعلی به تهران رفت و عضو کمیته استقبال از امام شد. یادم است وقتی که امام(ره) به ایران آمدند، داداشم خیلی با خوشحالی آمد به ما گفت: نمی‌دانید امام چه سخنرانی قشنگی کردند. خاله‌مان به عبدالعلی گفت: چطوری به تهران رفتی و در آن شلوغی توانستی امام را ببینی؟ عبدالعلی با خنده گفت: خواهرزاده‌ات را دست‌کم گرفتی. من هم جزو نیروهای انتظامات بودم و از فرودگاه تا بهشت زهرا مسئولیت مراقبت از جان امام به عهده ما بود. بعد مشتش را گره کرد و داد زد و سخنان امام(ره) را تکرار کرد: «من دولت تعیین می‌کنم! من توی دهن این دولت می‌زنم! من به پشتوانه این ملت دولت تعیین می‌کنم!».

عبدالعلی زودتر از حسینعلی به جبهه رفته بود؟

بله، عبدالعلی بعد از اتمام تحصیل، خودش را برای خدمت سربازی معرفی کرد، البته آن زمان ناراحتی پوستی داشت و از او ایراد گرفتند که به جبهه نمی‌تواند برود. برای همین عبدالعلی ناراحت شد و به کمیسیون پزشکی رفت تا مشکل جبهه رفتنش را حل کند. کمیسیون پزشکی می‌خواست معافش کند، اما عبدالعلی با اصرار خواست که برود و نهایتاً او را سال ۱۳۶۰ برای آموزش سربازی به پادگان اعزام کردند. کمی بعد اولین عملیاتی که برادرم شرکت کرد، عملیات فتح‌المبین بود. این عملیات در منطقه غرب دزفول صورت گرفت. فتح‌المبین یک عملیات بسیار پیروزمند بود. برادرم از مرحله اول تا مرحله سوم عملیات در آن شرکت داشت، اما نهایتاً در مرحله سوم به شدت مجروح شد.

> عبدالعلی در فتح‌المبین از ناحیه دو پا مجروح شد. بعد از مدتی دوباره به جبهه برگشت و بار دیگر در عملیات الی‌بیت‌المقدس از ناحیه فک و صورت ترکش خورد. این بار مجروحیتش آنقدر زیاد بود که تا ماه‌ها نمی‌توانست غذا بخورد. سوم دی ماه سال ۱۳۶۱ در حالی که پشت خاکریز نماز می‌خواند، با ترکش خمپاره قطع نخاع شد

شهید حسینعلی طاهریان

> حسینعلی از سال ۱۳۵۲ با تعدادی از روحانیون انقلابی ارتباط گرفته بود. چون معلم بود، در مدارس اعلامیه‌های حضرت امام را پخش می‌کرد، حتی قبل از پیروزی انقلاب، حسینعلی همراه چند انقلابی دیگر، مجسمه شاه را با طناب بستند و پایین کشیدند. یادم است که سر مجسمه شاه کنده شد. برادرم سریع به خانه برگشت و همزمان صدای گاردی‌ها از کوچه شنیده می‌شد

جانباز عبدالعلی طاهریان

همین مجروحیت عبدالعلی باعث جانبازی‌اش شد؟

برادرم در فتح‌المبین از ناحیه دو پا مجروح شد و او را به بیمارستان انتقال دادند، اما دوباره به جبهه برگشت و بار دیگر در عملیات الی‌بیت‌المقدس از ناحیه فک و صورت ترکش خورد. این بار مجروحیتش آنقدر زیاد بود که تا ماه‌ها نمی‌توانست غذا بخورد. پس از بهبودی دوباره عازم جبهه شد. بار سوم هم دی ماه سال ۱۳۶۱ در حالی که پشت خاکریز برای نماز به قامت ایستاده بود، ترکش خمپاره دشمن نخاعش را هدف گرفت و او را از دو پا فلج کرد. عبدالعلی ماه‌ها در بیمارستان تحت معالجه بود. پس از بهبودی نسبی به آسایشگاه جانبازان قطع نخاعی بیمارستان امام خمینی منتقل شد. با وجود فعالیت‌های ورزشی، او را عضو فدراسیون ورزش جانبازان استان کردند. برادرم اوقات فراغتش را با نقاشی و دوخت کوبلن و بافندگی با ماشین پر می‌کرد. بعد از مدتی با شرکت در کنکور سراسری وارد دانشگاه تهران در رشته الکترونیک شد. در سال ۱۳۶۴ با شهادت تنها برادرش حسینعلی در عملیات والفجر ۸، درس را رها کرد و به سمنان آمد و پس از چندی در بنیاد شهید کارهای فرهنگی می‌کرد. دوباره در آزمون دانشگاه آزاد سمنان شرکت کرد و در رشته الهیات پذیرفته شد. برادرم پس از سال‌ها رنج و صبوری ۱۷مهرماه سال ۱۳۶۸ سکته قلبی کرد و چون جانباز ۷۰درصد بود، طبق قانون او را شهید محسوب کردند.

گفتید حسینعلی در آزادی خرمشهر هم نقش داشت؟

بله، البته آن زمان برادرم مجروح بود، بنابراین به دو مرحله اول عملیات نرسید. در مرحله سوم به جبهه رفت و در مرحله چهارم که خرمشهر آزاد شد، ایشان هم حضور داشت.

عبدالعلی بعد از اتمام دفاع مقدس به شهادت رسید. چطور با خبر شهادتش روبه‌رو شدید؟

برادرم چهار روز در بیمارستان بستری بود. وقتی خبر دادند که او را از بیمارستان به سردخانه انتقال داده‌اند، به محض رسیدنم به سمنان به سوی قرارگاه سپاه حرکت کردم. جمعیت زیادی در حیاط جمع شده بودند. مادرم، پدرم، خواهرهایم و بیشتر بستگان‌مان در گوشه‌ای از حیاط نشسته بودند. مادرم را در آغوش کشیدم و باهم گریه کردیم. بعد از چند دقیقه گفتند خانواده شهید بیایند شهیدشان را ببینند. همه با گریه سراغش رفتیم. عبدالعلی در تابوت آرام خوابیده بود. چهره‌اش نورانی و لبخند زیبایی روی لب‌هایش بود. درست مثل زمانی که کودک بود و با مهربانی به مادر نگاه می‌کرد تا او کار بدش را ببخشد.

آنطور که در صحبت‌های‌تان گفتید، برادرتان به رغم جانبازی از فعالیت‌های اجتماعی دست نمی‌کشید.

عبدالعلی با آنکه مجروحیت ۷۰درصدی داشت و از ویلچر استفاده می‌کرد، ولی هیچ وقت رفتن به نماز جمعه و مراسم مذهبی را ترک نمی‌کرد. یک روز دیدم داداشم با آن حالت سخت مجروحیتی که داشت، به زحمت خودش را تا جلوی آینه رساند و لباسش را مرتب کرد و دستی هم به موهایش کشید، در صورتی که چند روزی می‌شد ضعف داشت. این را از رنگ و رویش می‌شد فهمید. به او گفتم: «داداش دوباره شال و کلاه کردی، جایی دعوتی»؟ در جوابم گفت: «دارم دعای کمیل می‌روم»، گفتم: «خب حالا یک شب جمعه نرو. اصلاً حالت خوب نیست.» عبدالعلی در چشم‌هایم زل زد و در جوابم گفت: «باید بروم. امیدم به همین دعاهاست، شاید خدا از گناهانم بگذرد!» با این جوابش دیگر حرفی برای گفتن نداشتم.

از عبدالعلی وصیتنامه یا یادگارنوشته‌ای مانده است؟

برادرم در یکی از نامه‌هایش مطالبی در خصوص منافقین و بمبگذاری آنها نوشته بود که مناسب حال و هوای این روزهای ما و حادثه تروریستی کرمان نیز هست. عبدالعلی در تهران شاهد بمبگذاری منافقین بود. او در نامه‌اش نوشته بود: «در دلم از کار منافقین سفاک و بی‌رحم که جلوی پارک‌شهر، جای صف اتوبوس؛ جایی که مستضعفین تهران آنجا رفت و آمد می‌کنند بمبگذاری کردند، بسیار ناراحت هستم. می‌خواهند از مردم حزب‌الله انتقام بگیرند. اما زهی خیال باطل! موفق نخواهند شد که هیچ، به جهنم هم فرستاده خواهند شد. این مزدوران دل حزب‌الله را به درد می‌آورند. ان‌شاءالله که به سزای عمل‌شان برسند.»

سخن پایانی.

اوایل هر وقت سر مزار برادرهایم می‌رفتم، فقط اشک می‌ریختم. گاهی از مشکلم گلایه می‌کردم. می‌دیدم فردای آن روز مشکلم حل می‌شد، اما حالا هر وقت ناراحتم باز هم سر مزارشان می‌روم، ولی دیگر نمی‌توانم اشک بریزم، چون حضورشان را کنار خودم احساس می‌کنم و شادی عجیبی تمام وجودم را پر می‌کند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۴۷

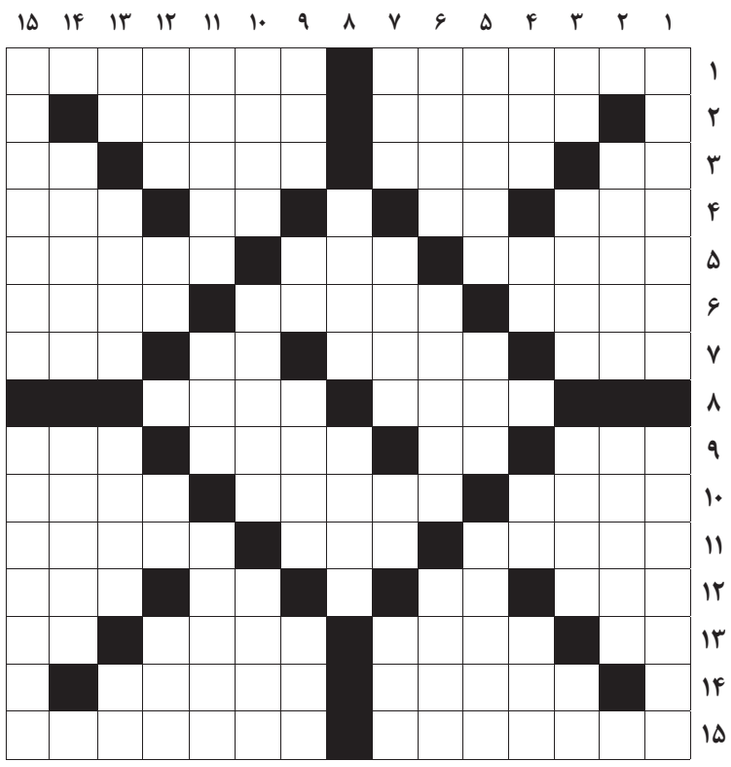

از راست به چپ

۱- هر کدام از اتم‌های مختلف یک عنصر- آخرین رهبر شوروی سابق ■ ۲- پس‌روی و عقب رفتن- آن قسمت از بدنه کشتی که در آب قرار می‌گیرد ■ ۳- تکیه بر پشتی- همدم- درست و صحیح- تصدیق روسی ■ ۴- دومین غزوه پیامبر- تکرار حرف آخر- تو میان چیزی- رسوا نشده ■ ۵- پر و مالامال- از فرزندان حضرت نوح- واحد اندازه‌گیری زلزله ■ ۶- بسیار مهربان- دوقلو- مرکز فرماندهی ■ ۷- سلاح کاشتنی- فیلم یدالله صمدی- حرف انتخاب- مادر بزرگ ■ ۸- از اسامی دختران- گواه ■ ۹- اسلحه شمشیربازی- بخار دهان- آلیاژی تشکیل‌شده از مس و نیکل- مقابل جفا ■ ۱۰- گاز تبلیغی- زن عزیز مصر- ادعای دروغین ■ ۱۱- فضاپیمای معروف روس‌ها- قدم زدن- تیرگی روابط ■ ۱۲- گنجشک- تیر پیکاندار- ویتامین جدولی- بهترین گلزن تاریخ تیم ملی اسپانیا ■ ۱۳- نوعی حلوا- از نوشت‌افزار- مطلع و آگاه- تپه و پشته ■ ۱۴- شفاهی- در حال لنگیدن ■ ۱۵- وکیل- اصطلاح حقوقی آن سرقت به عنف و اکراه یا اخذ مال به عنف است

از بالا به پایین

۱- اسکی مارپیچ- دارویی برای بیماران مبتلا به دیابت ■ ۲- گل گلاب- ساز میزمانند ■ ۳- چینه دان مرغ- در گذشته به این بیماری ژنتیکی مُنگلیسم می‌گفتند- زردک- حرف نفی عرب ■ ۴- خیال- دشمن سخت- جدید- ستاره فوتبال دنیا ■ ۵- سالنامه- ده واحد از چیزی- سرمربی سابق رئال مادرید ■ ۶- چرم براق- هماهنگ و موافق- جاده فرودگاه ■ ۷- نگهبانی- کاخی در اسپانیا- رمز و شگرد- خونبها ■ ۸- تیم فوتبالی در سوئیس- نوعی رنگ چشم ■ ۹- ایستگاه قطار- بنده و شما- مقابل جدی- بخشی از بریتانیا ■ ۱۰- دست شکسته بر گردن می‌شود- الهه جنگل- نوعی قایق مسابقه‌ای ■ ۱۱- چهره- شایسته و سزاوار- چرخ تولید را می‌چرخاند ■ ۱۲- پوتین- حرف تصدیق انگلیسی- بهتر از بدتر- سگ انگلیسی ■ ۱۳- صدمتر مربع- ریسیدن پنبه با دوک- شرکت خودروسازی معروف سوئد- نماد لاغری ■ ۱۴- لقب رستم- اورژانس ■ ۱۵- محصول به دست آمده از طریق زراعت یا صنعت- ورم چشم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳					۲		۶
	۵			۱				
		۴	۳	۶				۸
۲			۴					
		۸				۴	۳	
	۹		۸				۲	
۳	۴				۷	۵		
۷					۸			
					۱	۷		

۶	۷	۱	۸	۴	۹	۳	۵	۲
۳	۸	۹	۷	۲	۵	۶	۱	۴
۴	۲	۵	۱	۶	۳	۸	۷	۹
۸	۱	۲	۴	۷	۶	۹	۳	۵
۵	۶	۷	۹	۸	۲	۱	۴	۳
۹	۳	۴	۵	۱	۸	۷	۲	۶
۷	۹	۸	۲	۵	۱	۴	۶	۳
۲	۴	۶	۳	۹	۷	۵	۸	۱
۱	۵	۳	۶	۷	۴	۲	۹	۸

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۹۴۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	م	ص	ب	ا	ح	ی	ز	د	ی	■	ن	ی	ا	ی	ش
۲	ه	■	ن	م	س	ه	■	ر	ا	م	■	ا	ب	ر	و
۳	ا	ب	■	ن	د	■	ا	ز	گ	ی	ل	■	د	ا	ت
۴	ر	س	ت	ه	■	ب	م	■	و	ه	ا	ب	ی	■	و
۵	!	ت	ش	■	م	و	ا	م	■	ن	ی	ت	■	چ	ک
۶	چ	و	■	ا	ر	س	ن	ا	ل	■	ق	■	ل	ک	ا
۷	ه	■	د	و	س	ت	■	ر	ی	ا	■	س	ک	ا	ن
۸	■	ش	ر	■	ی	ا	د	■	ک	ب	د	■	ل	پ	■
۹	ب	ی	ن	ه	■	ن	م	ل	■	و	ر	س	ک	■	ل
۱۰	ا	ر	گ	■	د	■	ا	پ	ا	ر	ا	ت	■	ب	ا
۱۱	د	ی	■	ب	ا	ت	■	ه	ر	ن	ج	■	ک	ی	ل
۱۲	م	■	و	ث	ی	ق	ه	■	ب	گ	■	س	ی	ا	ه
۱۳	چ	ی	ر	■	ر	و	م	ی	و	■	ر	و	■	ت	ز
۱۴	ا	ر	ی	ب	■	ا	س	ن	■	ن	ز	و	ل	■	ا
۱۵	ن	ا	د	ا	ل	■	ر	ا	س	ت	م	ا	ه	و	ر